



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۵/۱۰/۰۵

نویسنده: ن. جلیل زاد

ناسیونالیسم پوچ قومی

فروپاشی هویت انسانی در آیینۀ خاک و خون ناسیونالیسم قومی، آنگاه که زبان و خون را جایگزین انسان می‌کند، از مرز یک اندیشه می‌گذرد و به فلسفۀ نفرت بدل می‌شود. در این جا، ناسیونالیسم قومی نه به عنوان شور هویتی بلکه به مثابۀ ساختاری برای انزوا، خشونت و فروپاشی پیوند اجتماعی بررسی می‌شود.

این قلم ماهیت ساخته شدۀ «ملت»، نقش قدرت در شکل دهی به هویت، و خطرات قداست بخشی به قوم و زبان را واکاوی می‌کند و راهی انسانی تر برای زیستن در جهان چندصدا و چندچهره پیشنهاد می‌دهد، جهانی که اگر قرار است بماند، باید از مرز خاک و خون فراتر رود و در قلمرو آزادی و برابری انسانی معنا یابد. هر جامعه‌ای روزی در آینه می‌نگرد و از خود می‌پرسد: من کی ام؟

و درست در همان لحظه، تاریخ آغاز می‌شود، تاریخی که گاه با شعر و بیرق نوشته می‌شود، و گاه با تفنگ و خاک. ما در روزگار هویت های زخمی زندگی می‌کنیم، در عصری که هر قوم بیرق خویش را بر خاکی برافراشته و گمان می‌برد که جهان از مرز قبیله اش آغاز می‌شود. ناسیونالیسم قومی در چنین فضایی، نه صرفاً یک باور، بلکه راهی برای فرار از بی عدالتی است، اما راهی که خود به بی عدالتی تازه‌ای می‌انجامد. این تفکر با شعار عشق به قوم و تبار، بذر نفرت در دل می‌کارد، و با نام آزادی، زندانی می‌دسازد از جنس خون و خاطره. اگر قرار است انسان دوباره به معنای خویش بازگردد، نخست باید با این آیین کهنه، با این خدای قومپرستی، وداع کند.

● یکم - زایش ملت و افسانۀ طبیعی بودن آن

هیچ ملتی در طبیعت زاده نشده است، ملت، محصول جنگ است، محصول قرارداد، و ساختۀ دست قدرت. از فرانسه پس از انقلاب تا آلمان بیسمارک، از امپراتوری های درهم شکسته تا کشورهای تازه‌زاده جهان سوم، همه در خون آغاز شدند و در سرود ملی غسل کردند. ناسیونالیسم مدنی، که روزی قرار بود هویت‌های پراکنده را در سایه قانون و شهروندی گرد آورد، خود در نهایت ابزاری شد برای کنترل و شکل دادن به ذهن‌ها. هرچند این ناسیونالیسم در ظاهر برابری را وعده می‌داد، اما بهای آن خاموشی تفاوت‌ها بود.

با گذشت زمان، فرزند ناخلف آن، ناسیونالیسم پوچ قومی، سر برآورد، فرزندی که نه در پی وحدت بلکه در پی تکه تکه کردن جهان بود. او در پی معبدی است که در آن فقط یک زبان مقدس است، یک قوم برگزیده، و یک خاک سزاوار پرستش.

● دوم - تقدس زبان، آیین خون

زبان، در ذات خود، پلی است میان انسان‌ها، اما ناسیونالیسم قومی آن را دیوار می‌سازد. در این آیین، لغت نه ابزار فهم، که مرز تمایز است.

زبان «ما» پاک است و زبان «دیگران» ناپاک، و اینچنین گفت‌وگو، که اساس تمدن است، به سکوت بدل می‌شود. در حالی که تاریخ نشان داده است زبان‌ها، چون رودها، می‌آیند و می‌روند، می‌آمیزند، می‌رویند، می‌میرند. هیچ زبانی آسمانی نیست و هیچ لهجه‌ای نفرین شده، زبان، فرزند کار است، فرزند نیاز انسان به دیگری. اما قومپرستی از زبان بیرق می‌سازد تا از گفت‌وگو گریزد. در برابر این نگاه بسته، باید به یاد آورد که هر انسانی که زبان تازه ای می‌آموزد، پنجره‌ای تازه به روی جهان می‌گشاید. فراگیری زبان دیگران، خیانت نیست، ادای احترام است به تنوع هستی. هرچه جهان چندزبانه تر باشد، صلح‌پذیرتر است.

● سوم - قوم برگزیده و دشمن مقدس قومگرایی، برای بقا، نیازمند دشمن است. او از نفرت تغذیه می‌کند.

همچون دینی بی‌خدا، باید برای پیروانش جهنمی بسازد تا ایمانشان پابرجا بماند. پس گروهی را «قوم حاکم» می‌نامد و آنان را سرچشمۀ بدبختی خود معرفی می‌کند.

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په خبر و لولئ

اما در این فریادهای خشم، هیچ اشاره‌ای به فقر، نابرابری طبقاتی، یا ستم اقتصادی نمی‌یابد. قوم‌پرست نه به عدالت می‌اندیشد، نه به آزادی، او فقط می‌خواهد درد خود را به چهره دیگری نسبت دهد. و اینگونه، جامعه به میدان کین بدل می‌شود، انسان‌ها نه همسر نوشت، که دشمنان مادر زاد.

قوم‌گرایی

سیاست فقر است.

در آنجا که اندیشه‌ای برای رفاه، برای آموزش و برابری نیست، بیرق جای نان را می‌گیرد و خون، جای خرد را. هیچ اندیشه‌ای به اندازه ناسیونالیسم پوچ قومی در تبدیل فقر به غرور موفق نبوده است.

● چهارم - فرهنگ تفتیش و بازگشت فنودال‌ها ناسیونالیسم قومی در ظاهر مدرن می‌نماید، اما در ژرفا، بازگشت نظام فنودالی است. او به جای پیشرفت، به «اصالت» پناه می‌برد، به جای آزادی، به «عفت» به جای عدالت، به «غیرت». زنان را پاسداران شرف قوم می‌خواند و تن آنان را به خاک و مرز پیوند می‌زند. فرهنگ را نه میدان گفت و گو، که سنگر دفاع می‌بیند. در این نگاه، هر چیزی که از بیرون آید «بیگانه» است، و هر اندیشه‌ای که بوی جهان بدهد، «آلوده». اینچنین است که تاریخ به عقب برمی‌گردد و روشنفکر به متهم فرهنگی بدل می‌شود.

اما فرهنگ، چون زندگی، تنها در تغییر معنا می‌یابد. فرهنگ اگر در خود را ببندد، می‌گنجد. تمدن یعنی آمیزش، یعنی شکستن دیوار میان خود و دیگران. هیچ قوم خالصی وجود ندارد، همانگونه که هیچ انسان مطلق نیست.

● پنجم - فدرالیسم یا شیپور جنگ؟ در قاموس ناسیونالیست پوچ قومی، فدرالیسم چاره است. اما در عمل، اغلب به بهانه‌ای برای جدایی بدل می‌شود.

تجربه تاریخ می‌گوید،

جایی که قوم، محور قدرت شود، عدالت خاموش می‌شود. فدرالیسم اگر بر بنیاد هویت پوچ قومی بنا شود، به جای توزیع قدرت، دیوار میان انسان‌ها می‌کشد. آلمان، کانادا، آمریکا، همه فدرال شدند، اما نه برای جدایی، که برای تمرکز، برای ملت‌سازی. قوم‌گرایی اما می‌خواهد جامعه را به پاره‌های لرزان بدل کند و می‌خواهد تاریخ را تجزیه کند، همانگونه که ذهن انسان را.

● ششم

از افسانه هویت تا آگاهی انسانی

کودک، بی‌قوم زاده می‌شود، نه دین دارد، نه مرز.

اما جامعه از او انسان خاصی می‌سازد، با بیرق در دل و نفرتی در ناخودآگاه.

رسانه، مکاتب و حافظه جمعی، انسان را در قالب «ما» و «آنها» می‌ریزد.

همان نیرویی که سنگسار را مقدس می‌کند، قوم‌کشی را نیز توجیه می‌کند.

و چنین است که انسان آزاد به سرباز هویت بدل می‌شود.

اما حقیقت ساده است:

هیچ خاکی ارزش خون را ندارد.

هیچ بیرقی از جان انسان برتر نیست.

و هیچ هویتی مقدس‌تر از آگاهی نیست.

● هفتم - راه رهایی

بازگشت به انسان راه رهایی از ناسیونالیسم پوچ قومی، بازگشت به انسان است، به انسان بی‌مرز، بی‌قبیله، بی‌دروغ. این بازگشت نه نفی تفاوت‌هاست، که پذیرش آنها در سایه برابری است. در جهانی که سرمایه و قدرت مرزها را برای سود خود می‌گشایند، نباید اجازه داد ذهن‌ها در حصار قبیله بمانند.

به جای جنگ برای زبان، باید برای آموزش رایگان جنگید.

به جای فریاد قوم، باید برای نان، آزادی و رفاه فریاد زد.

شوراها را باید برپا کرد، نه سنگرها را.

و به جای ساختن بیرق تازه، باید انسان تازه ساخت، انسانی که جهان را خانه خویش بداند، نه خاک را.

فراگیری زبان انگلیسی یا هر زبان جهانی دیگر، نه خیانت است، نه خودباختگی، بلکه گامی است برای باز کردن پنجره به علم و آگاهی، برای وصل شدن به ریشه‌های آینده.

راه نجات قوم، در عبور از قوم است، راه نجات فرهنگ، در گشودگی آن به جهان.

واپسین گپ

در ستایش انسان بی‌مرز

ناسیونالیسم قومی، فلسفه‌ای است برای مشروعیت‌بخشی به مرگ.

از خون، معنا می‌سازد و از مرگ، منزلت.
اما جهان، اگر هنوز امیدی دارد، از آن کسانی است که به جای مرز، پل می‌سازند.
اگر تنها بخشی از هزینه‌هایی که صرف جنگ، اوردو، و سرحداری شده است، خرج آموزش و درمان می‌شد، زمین اکنون بهشت بود.
اما هنوز دیر نشده است.
می‌توان به انسان بازگشت، می‌توان به خرد، به مهربانی، به گفت‌وگو ایمان آورد.
هویت، اگر از عشق برنخیزد، دوزخ است.
قوم، اگر انسان را در خود حل کند، زندان است.
و جهان ما، اگر قرار است بماند،
باید در انسان معنا یابد،
نه در خاک.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد